

میراث سیاسی فیدل کاسترو



Leninist.org

بیل فان آوکن

برگردان: آرام نوبخت، با همکاری امید علی زاده

گرایش
بلشویک
لنینیست‌های ایران
Leninist.org



از سری جزوات بلشویک-لنینیست‌ها

میراث سیاسی فیدل کاسترو

اعلام خبر درگذشت فیدل کاسترو به عنوان یکی از چهره های مطرح قرن بیستم در شامگاه جمعه، طیف وسیعی از واکنش های عمومی را دربرداشته است که در واقع بازتابی هستند از بحث ها و جدل های تند حول میراث تاریخی متناقض او.

مرگ کاسترو در سن ۹۰ سالگی، تقریباً یک دهه پس از آن سررسید که وی عنان قدرت بلامنازع اش را بر حیات سیاسی کوبا واگذار. کاسترو قریب به نیم قرن «رئیس جمهور مادام العمر»، دبیر اول حزب کمونیست حاکم و فرمانده کل قوای نظامی کوبا بود و بخش اعظم این اختیارات را به شکل موروثی به دستان برادر جوان ترش رائول کاسترو منتقل کرد که هم اکنون ۸۵ سال دارد.

حاکمیت فیدل عمری طولانی تر از ده رئیس جمهور امریکا، از آیزنهاور تا جورج دابلیو بوش داشت که همگی متعهد به سرنگونی رژیم وی به هر وسیله ممکن بودند: از تهاجم نافرجام سازمان یافته سی.آی.ای به خلیج خوک ها در سال ۱۹۶۱ تا عملاً صدها سوء قصد برای ترور او و بلندترین تحریم اقتصادی تاریخ جهان.

این طول عمر حرفه سیاسی او از بسیار جهات خیره کننده است. بی تردید عناصری از خصوصیات یک «کادیو»^۱ در حاکمیت او وجود داشت و او می توانست نسبت به هر آن کس که رقیب و مخالف سیاسی خود می پنداشت، بی رحم باشد. در عین حال او از یک کاریزمای فردی غیرقابل انکار برخوردار بود و همین طور درجه ای انسان دوستی که حمایت توده های تحت ستم کوبا و اقشار وسیع روشنفکران و جوان رادیکال را در سطح جهانی به سوی خود جلب می کرد.

واکنش رسانه های امریکا به مرگ کاسترو قابل پیش بینی بوده است. سرمقاله های متعدد در نكوهش «دیکتاتور بی رحم» همراه بوده اند با پوشش خبری تهوع آور چند صد کوبایی دست راستی تبعیدی که مشغول پایکوبی در خیابان های «هاوانای کوچک» در میامی هستند و بسیار کم تر اقشار وسیع واقعاً محزون و داغدار در داخل خود کوبا.

^۱ واژه اسپانیایی کادیو (Caudillo) به زمین داران نظامی اطلاق می شد که قدرت سیاسی را در دست داشتند و آن را به شیوه ای استبدادی علیه مخالفین خود به کار می بستند.

کاسترو ده سال پس از تفویض قدرت هنوز در این جزیره از پایگاه مردمی قابل توجه، گرچه تحلیل رفته، برخوردار است و این انعکاسی است از بقای حمایت از بهبودهای انکارناپذیر وضعیت اجتماعی فقیرترین اقشار کشور به دنبال انقلاب ۱۹۵۹ به رهبری او.

شاخص های این تغییرات، زمانی به چشم می آیند که شرایط کوبا را با شرایط غالب بر کشور همسایه اش یعنی جمهوری دومینیکن مقایسه کنیم که تقریباً همان جمعیت و تولید ناخالص داخلی را دارد. میزان قتل در کوبا کم تر از یک چهارم جمهوری دومینیکن است و امید به زندگی شش سال بالاتر (۷۹ به ۷۳)؛ میزان مرگ و میر اطفال حدوداً یک ششم جمهوری دومینیکن است. باید اضافه کرد که سطح بالای سواد و میزان پایین مرگ و میر کودکان در کوبا حتی از ایالات متحده آمریکا نیز سبقت می گیرد.

تفسیرهای رسانه های آمریکا را با تمرکز بر محکوم کردن کاسترو بابت سرکوب سیاسی، باید در بستر تاریخی قرار داد. به خصوص این که ایالات متحده آمریکا در طول یک قرن از دیکتاتوری های بی شماری حمایت کرد که همگی مسئول مرگ صدها هزار نفر در تنها آمریکای لاتین بوده اند. کاسترو و کاستروئیسم نهایتاً محصول این تاریخ تند و خونین بودند.

چندین دهه تاراج و ستم امپریالیسم آمریکا به دنبال تبدیل این جزیره از مستعمره اسپانیا به نیمه مستعمره واشنگتن در نتیجه جنگ ۱۸۹۸ میان واشنگتن و اسپانیا، عواملی هستند که تکامل سیاسی خود کاسترو را نیز شکل دادند.

دیکتاتوری تحت الحمایه باتیستا

تا پیش از انقلاب، فولخنسیو باتیستا مرد واشنگتن در هاوانا بود. مردی در رأس یک دیکتاتوری سفاک در خدمت منافع شرکت های خارجی و الیگارشی بومی و مافیا که کشور را به قمارخانه و فاحشه خانه مبدل کرد. شکنجه امری متداول بود و جان اف کندی خود اقرار کرده بود که رژیم باتیستا مسئول قتل سیاسی دستکم ۲ هزار کوبایی است.

چنین رژیم متوحشی به هیچ رو در منطقه منحصر به فرد نبود. در همان دوره واشنگتن از جنایات گسترده مشابهی که «تروخیو» در جمهوری دومینیکن، «دووالیه» در هائیتی و «سوموزا» در نیکاراگوئه مرتکب شده بودند، پشتیبانی کرد.

هرگونه تلاش برای تغییر در نظم موجود با روش های دموکراتیک، به ضرب خشونت از سر راه برداشته می شود. همان طور که می توان در سرنگونی حکومت «آربنز» در گواتمالا با سازماندهی سی.آی.ای در سال ۱۹۵۴ دید. نتیجه امر، رشد نفرت شدید عمومی از ایالات متحده آمریکا در سراسر نیم کره بود.

کاسترو که در یک خانواده زمیندار اسپانیایی متولد شده بود، تحول سیاسی اش را در فضای داغ و پر تب و تاب ناسیونالیستی جنبش دانشجویی در دانشگاه هاوانا آغاز کرد. ظاهراً او در جوانی ستاینده «خوزه آنتونیو پریمو د ریورا»، فاشیست اسپانیایی و «بنیتو موسولینی»، فاشیست ایتالیایی بود.

از جمله تجربیات سازنده سیاسی او، سفرش در سال ۱۹۴۸ به عنوان دانشجوی به بوگوتا (کلمبیا) بود. جایی که آمریکا با برگزاری «کنگره بین کشوری آمریکا» قصد داشت برای اعمال هژمونی خود بر منطقه بعدها «سازمان کشورهای آمریکایی» را بنیان بگذارد. ترور «خورخه گایتان» نامزد حزب لیبرال در زمان حضور او در این کشور، منجر به شورش مردمی موسوم به «بوگاتازو» شد که طی آن بخش اعظم پایتخت ویران و تا ۳ هزار کشته برجای گذاشته شد.

کاسترو خود تأیید می کرد که از سیاست های «خوان پرون»، افسری نظامی که در آرژنتین قدرت گرفت، تأثیر گرفته و او را به خاطر پوپولیسم و امریکاستیزی و برنامه های کمک اجتماعی به فقرا می ستوده است.

کاسترو که هنوز در دهه بیست زندگی خود بود، با عضویت در «حزب ارتدوکس» به عنوان حزبی با گرایش سیاسی ناسیونالیستی و ضد کمونیستی ریشه دار در خرده بورژوازی کوبا، مبارزه اش را علیه دیکتاتوری باتیستا آغاز کرد. کاسترو پس از نامزدی حزب ارتدوکس برای قوه مقننه کوبا در سال ۱۹۵۲، یک سال بعد به اقدام مسلحانه روی آورد. در جریان رهبری تهاجمی نافرجام به سربازخانه های «مونکادا»، تمامی ۲۰۰ نفر شورشی یا کشته شدند یا دستگیر.

او پس از حبس کوتاه مدت و تبعید، اواخر ۱۹۵۶ با تعداد نسبتاً اندکی از هواداران مسلح به کوبا بازگشت، اما باز هم در درگیری های اولیه با سربازان حکومت متحمل تلفات عظیمی شد. با این وجود ظرف کم تر از دو سال، قدرت به دستان گروه چریکی او موسوم به «جنبش ۲۶ ژوئیه» افتاد. این در شرایطی بود که هم بورژوازی کوبا و هم واشنگتن اعتماد خود را به توانایی باتیستا برای اداره کشور از دست داده بودند.

در این مقطع همبستگی بین المللی وسیعی برای کاسترو وجود داشت، چرا که قیام او به چشم مبارزه ای برای دموکراسی نگریسته می شد. از جمله کسانی که از رژیم جدید اعلام حمایت کردند، «ارنست همینگوی»، نویسنده آمریکایی بود که خود را از سرنگونی باتیستا «ذوق زده» می خواند.

کاسترو در ابتدای امر هرگونه همسویی با کمونیسم را انکار کرد؛ در عوض تأکید داشت که حکومت او از سرمایه خارجی، حمایت و از سرمایه گذاری خصوصی جدید استقبال خواهد کرد. کاسترو به دنبال مصالحه با امپریالیسم امریکا برآمد.

در حالی که توده های کارگران و دهقانان کوبا ثمرات انقلاب کاسترو را طلب می کردند، واشنگتن روشن کرد که حتی ملایم ترین اصلاحات را در قلمرویی در ۹۰ مایلی سواحل خود تحمل نخواهد کرد. انتظار محافل حاکم امریکا این بود که رژیم جدید بعد از جشن و سرور مختصر به خاطر واژگونی باتیستا، به مانند قبل به کار معامله باز خواهد گشت. اما آن ها زمانی وحشت زده شدند که دیدند کاسترو درباره تغییر شرایط اجتماعی جزیره و افزایش استانداردهای زندگی توده های فقیر آن واقعاً جدی است. امپریالیسم امریکا با هرگونه تلاش برای دگرگونی نظم موجود با سرسختی تمام واکنش نشان داد.

واشنگتن در واکنش به اصلاح ارضی محدود تلاش کرد تا اقتصاد کوبا را خفه کند: کاهش سهمیه صادرات شکر کوبا و سپس تحریم نفت ملی جزیره.

کاسترو با ملی سازی مقدماتاً مایملک امریکا و سپس بنگاه های کوبایی پاسخ داد و برای دریافت کمک به بروکراسی شوروی رو آورد. او هم زمان به طرف «حزب سوسیالیست خلقی» چرخش کرد، یعنی همان حزب استالینیست بی اعتباری که زمانی از باتیستا حمایت و با جنبش چریکی کاسترو مخالفت ورزیده بود. به این ترتیب استالینیست ها دم و دستگاهی سیاسی را در اختیار کاسترو گذاشتند که او پیش از این فاقدش بود.

کاسترو نمایندهٔ یک جنبش وسیع تر بورژوا-ناسیونالیستی و ضد امپریالیستی بود که کشورهای مستعمره و تحت ستم را در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم درنور دیده و به ظهور چهره هایی مانند «بن بلا» در الجزایر، «ناصر» در مصر، «نکرومه» در غنا و «لومومبا» در کنگو و نظایر این ها انجامیده بود. بسیاری از این چهره ها درست مانند کاسترو تلاش کردند تا با بهره برداری از جنگ سرد میان واشنگتن و مسکو، منافع خود را تضمین کنند.

بدون تردید عنصری فرصت طلبانه در معرفی کاسترو از خودش به عنوان یک «مارکسیست-لنینیست» و چرخش او به سوی اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت. البته این را هم باید گفته که در سال ۱۹۶۰، هنوز تأثیرات بین المللی عظیم انقلاب اکتبر که ۴۳ سال پیش از این رخ داد باقی بود، گرچه بروکراسی شوروی مدت های مدیدی بود که رهبران انقلاب را نابود و همهٔ پیوندها را با مارکسیسم حقیقی قطع کرده بود.

در حالی که افزایش سطح توقعات مردم کوبا از یک سو و واکنش لجوجانهٔ امپریالیسم امریکا از سوی دیگر کاسترو را به چپ هل داد، اما او به هیچ رو یک مارکسیست نبود. هرچند تمایلات اولیهٔ کاسترو برای اجرای اصلاحات قابل توجه در جامعهٔ کوبا صادقانه بود، اما جهت گیری سیاسی او همواره یک خصلت پراگماتیستی داشت.

نهایتاً کاسترو پس از کش و قوس های فراوان همان طور خود را به استالینیسم شوروی فروخت که فاوست روحش را به شیطان. شوروی در ازای اعطای کمک های هنگفت و کالاهای تجاری سوبسیدی، از کوبا به عنوان برگ برنده اش در مسیر «همزیستی مسالمت آمیز» با امپریالیسم امریکا بهره برداری کرد.

با خیانت نهایی بروکراسی استالینیستی، یعنی انحلال اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، کوبا به چنان بحران اجتماعی و اقتصادی وخیمی پرتاب شد که حکومت کاسترو برای تحفیف آن تنها می توانست روی باز کردن هرچه بیش تر درها به سوی سرمایه گذاری کاپیتالیستی خارجی و همین طور دریافت سوبسیدهای کلان از ونزوئلا حساب کند که البته بحران اقتصادی کنونی ونزوئلا همین منبع کمک را هم مسدود کرده است.

از سرگیری روابط با واشنگتن

این‌ها شرایطی هستند که زمینه را برای برقراری روابط حسنه میان واشنگتن و کوبا، همراه با بازگشایی سفارت امریکا در هاوانا و دیدار اوباما از کشور در ماه مارس، مهیا کردند. سرمایه داری امریکا به سهم خود مصمم است که از نیروی کار ارزان کوبا و بازارهای بالقوه پرمفعت آن استفاده برد و مانع رشد نفوذ رقبای چینی و اروپایی خود در این کشور شود.

لایه حاکم بر کوبا، سیل ورودی سرمایه امریکایی را ابزاری برای نجات حاکمیت خود می بیند و در آن واحد همان مسیر چین را دنبال می کند. نخبگان کوبا امیدوارند در شرایطی که نابرابری اجتماعی در این جزیره به سرعت رو به تعمیق است، امتیازات خود را به بهای طبقه کارگر کوبا حفظ کنند.

بدون تردید همه این‌ها کاسترو را در آخرین دهه زندگی اش با مشکل مواجه کرد. در این دوره او به طور مداوم در ستون نوشته ای به نام «تأملات فیدل» نظراتش را رسانه های کوبا منعکس می کرد. این نوشته ها سهم ناچیزی در مسیر شناخت نظری داشتند و در عوض بازتاب دهنده تفکرات یک رادیکال خرده بورژوازی صادق بودند.

این که کاسترو تا زمان مرگ خود به تحقیر هر آن چیزی می پرداخت که مورد حمایت امپریالیسم امریکا بود، امتیازی برای او محسوب می شود. او با همه توان به ریاکاری باراک اوباما و شعارهای «حقوق بشری» او و جنگ های امپریالیستی و برنامه های ترور با پهبادها حمله برد.

به دنبال دیدار اوباما از کوبا، کاسترو یکی از آخرین تأملات خود را نوشت و به تندی سخنان رئیس جمهور امریکا را در هاوانا به باد نقد گرفت. او اعلام کرد: «...ما قادریم با تلاش ها و هوشمندی مردم مان، غذا و منابع مادی مورد نیازمان را تولید کنیم. نیازی نداریم که امپراتوری چیزی به ما بدهد».

با این حال واقعیت این است که دیدار اوباما و حرکت به سوی «عادی سازی» روابط با امپریالیسم امریکا، علامتی بود دال بر این که انقلاب کاسترو، درست مانند تمامی دیگر جنبش های بورژوا ناسیونالیستی و مبارزات رهایی بخش ملی به رهبری نیروهای طبقه متوسط، به بن بست نهایی خود رسیده است و نه فقط عاجز از حل مشکلات تاریخی برخاسته از ستم امپریالیسم بر کوبا بوده، بلکه به سوی بازگرداندن همان مناسبات نواستعماری قدم گذاشته است که سابقاً در تقابل با آن بود.

تنها یک فرد بدبین است که می تواند عناصر رشادت و تراژدی در زندگی کاسترو و مهم تر از آن مبارزه دراز مدت مردم کوبا را نادیده بگیرد.

با این وجود میراث کاسترو را نمی توان صرفاً از دریچه کوبا ارزیابی کرد، بلکه باید تأثیر سیاست های او را در سطح بین المللی و به خصوص امریکای لاتین در نظر داشت.

در این جاست که ناسیونالیست های چپ گرای امریکای لاتین و همین طور رادیکال های خرده بورژوازی اروپا و امریکای شمالی، فاجعه بارترین نقش خود را ایفا کردند. آن ها قدرت گیری کاسترو به یمن یک گروه نظامی کوچک چریکی را هم چون مسیر جدیدی به سوی سوسیالیسم، بدون نیاز به مداخله سیاسی مستقل و آگاهانه طبقه کارگر و بدون نیاز به ساختن احزاب مارکسیستی انقلابی جا زدند. اسطوره سازی ها درباره انقلاب کاسترو و به خصوص تئوری های قهقرایی چریکیسم که متحد سیاسی سابق او- چه گوارا- پرورانده بود، به عنوان الگویی برای انقلاب های سراسر نیم کره معرفی و ترویج شدند.

نقش تجدیدنظرطلبی پابلوئیست ها

در بین برجسته ترین حامیان این چشم انداز کذب، گرایش تجدیدنظرطلب پابلوئیست قرار داشت که به رهبری «ارنست مندل» در اروپا و «جوزف هنسن» در امریکا و متعاقباً با پیوستن «ناهوئل مورنو» در آرژانتین، در درون انترناسیونال چهارم پدیدار شد. به زعم آن ها قدرت گیری کاسترو اثبات کرده بود که چریک های مسلح به رهبری خرده بورژوازی و متکی بر دهقانان می توانند به «مارکسیست های طبیعی» مبدل شوند و فشار رویدادهای عینی آن ها را وامی دارد تا دست به انقلاب سوسیالیستی بزنند. در این جا نقش طبقه کارگر به یک ناظر منفعل فروکاسته می شد.

همین گرایش در گام بعدی به این نتیجه رسید که ملی سازی های کاسترو منجر به ایجاد یک «دولت کارگری» در کوبا شده است، آن هم با وجود غیاب هرگونه ارگان قدرت کارگری.

لئون تروتسکی مدت ها پیش از انقلاب کوبا به صراحت این یکسان سازی سطحی میان ملی سازی های نیروهای خرده بورژوا و انقلاب سوسیالیستی را رد کرده بود. «برنامه انتقالی» به عنوان سند انترناسیونال چهارم در سال ۱۹۳۸، اعلام می داشت که «نمی توان دقیقاً از پیش منکر این احتمال نظری شد که در شرایط کاملاً

استثنائی (جنگ، شکست، فشار انقلابی توده ها و غیره)، احزاب خرده بورژوا از جمله استالینیست ها چه بسا از آن چه تمایل دارند فراتر بروند و مسیر گسست از بورژوازی را پیش بگیرند». با این حال این رویداد متمایز از دیکتاتوری حقیقی پرولتاریا است.

تروتسکی در واکنش با سلب مالکیت هایی که رژیم کرملین در جریان تهاجم خود به لهستان (در اتحاد با هیتلر) در سال ۱۹۳۹ انجام داد، نوشت:

«برای ما ضابطه سیاسی اساسی، نه دگرگونی مالکیت در این یا آن حوزه- هرچند که فی نفسه اهمیت داشته باشد- بلکه در عوض تغییر در آگاهی و سازمانیابی پرولتاریای جهانی، ارتقای ظرفیت آن ها برای دفاع از دستاوردهای سابق خود و کسب دستاوردهای جدید است».

کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم سرسختانه علیه چشم انداز پابلوئیستی مبارزه کرد و تأکید داشت که کاستروئیسم نه بیانگر نوعی مسیر جدید به سوی سوسیالیسم، بلکه تنها یکی از شاخه های رادیکال تر جنبش های بورژوا ناسیونالیستی است که در بخش اعظم جهان مستعمراتی به قدرت رسیده بودند. هشدار داده شد که تمجیدهای پابلوئیست ها از کاستروئیسم نشان دهنده زیر پا گذاردن کل مفهوم تاریخی و نظری انقلاب سوسیالیستی از زمان مارکس است و زمینه ای را فراهم می کند تا کادرهای مارکسیستی که جنبش تروتسکیستی در سطح بین المللی گردآورده در اردوگاه ناسیونالیسم بورژوایی و استالینیسم منحل شوند.

کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم ضمن دفاع اصولی از کوبا در برابر تهاجم امپریالیستی، با ارزیابی نقش ناسیونالیسم بورژوایی در عصر امپریالیسم به تحلیل خود از کاستروئیسم عمیق تر و بیشتری بخشید.

کمیته بین المللی سال ۱۹۶۱ در دفاع از نظریه انقلاب مداوم تروتسکی نوشت: «وظیفه تروتسکیست ها نیست که به نقش چنین رهبران ناسیونالیستی رونق بدهند. اینکه آن ها می توانند از حمایت توده ها برخوردار باشند، تنها به دلیل خیانت رهبری سوسیال دمکراسی و خاصه استالینیسم است و به این ترتیب آن ها به حائلی میان امپریالیسم و توده کارگران و دهقانان مبدل می شوند. احتمال دریافت کمک اقتصادی از سوی اتحاد جماهیر شوروی، اغلب به آن ها امکان می دهد که از موضعی محکم تر با امپریالیست ها چانه زنی کنند؛ حتی به عناصر رادیکال تر رهبران بورژوا و خرده بورژوا امکان می دهد که به دارایی های امپریالیستی بتازند و حمایت بیش تر توده ها را به سوی خود جلب کنند. اما مسأله حیاتی برای ما در همه موارد عبارت از این است که

طبقه کارگر در این کشورها استقلال سیاسی خود را از طریق یک حزب مارکسیستی به دست آورد، دهقانان فقیر را به سوی ساختن شوراها هدایت کند و ضرورت پیوند با انقلاب سوسیالیستی بین المللی را درک کند. از نظر ما در هیچ حالتی تروتسکیست ها نباید به جای این اصل، امیدوار باشند که رهبران ناسیونالیست به سوسیالیست مبدل شوند. رهایی طبقه کارگر، وظیفه خود کارگران است».

این هشدارها به طور تراژیکی در امریکای لاتین به اثبات رسیدند. تئوری هایی که پابلوئیست ها پیش کشیدند تنها به یک چیز کمک کردند و آن انحراف یک لایه کامل از جوانان و کارگران جوان رادیکال از مبارزه برای بسیح طبقه کارگر علیه سرمایه داری بود و مبارزات مسلحانه انتحاری که تنها جان هزاران نفر را گرفت؛ این تئوری ها تنها جنبش کارگری را سردرگم کرد و در عوض کمک کرد که راه به سوی دیکتاتوری های نظامی-فاشیستی هموار شود.

این تئوری ها در وهله نخست جان خود چه گوارا را در بولیوی گرفت. گوارا با نادیده گرفتن مبارزات رادیکال معدنچیان و باقی طبقه کارگر بولیوی، بیهوده در تلاش بود که از بین عقب مانده ترین و تحت ستم ترین بخش های دهقانان نیرویی برای یک ارتش چریکی جذب کند. نهایتاً پیش از به دام افتادن و اعدام به دست سی.آی.ای و ارتش بولیوی در اکتبر ۱۹۶۷، او منزوی و گرسنه رها شد.

سرنوشت تراژیک گوارا، نشانه پیامدهای فجیعی بود که کاستروئیسم و تجدیدنظرطلبی پابلوئیست ها در سراسر نیم کره می داشت. به همین ترتیب در آرژانتین، نحله چریکیسم تنها به کاهش برندگی و سردرگمی جنبش انقلابی طبقه کارگری خدمت کرد که با اعتصاب های توده ای «کوردوبازو» در سال ۱۹۶۹ فوران کرده بود.

خود کاسترو، به عنوان هم عامل بلوک شوروی و هم پیرو «واقع گرایی سیاسی» در تلاش برای تضمین ثبات حاکمیت خویش، به جستجوی برقراری پیوند با آن دسته از حکومت هایی بورژوایی امریکای لاتین برآمد که مقلدین او در صدد سرنگونی شان بودند. از همین رو سال ۱۹۷۱ زمانی که در شیلی بود «مسیر پارلمانی سوسیالیسم» را در آن کشور ستود، در حالی که فاشیست ها و ارتش مشغول تدارک برای درهم شکستن طبقه کارگر بودند. کاسترو از رژیم های نظامی پرو و اکوادور استقبال کرد و حتی دستگاه فاسد «حزب انقلابی نهادی» حاکم بر مکزیك را با وجود قلع و قمع دانشجویان در سال ۱۹۶۸ به آغوش کشید.

روی هم رفته تأثیر سیاست های کاسترو و همین طور سیاست های آن دسته گرایش های سیاسی شیفته او، عقب نگاه داشتن انقلاب سوسیالیستی در سراسر نیم کره بود.

اکنون قدرت های امپریالیستی به طور اعم و امریکا به طور اخص مشغول ارزیابی این هستند که تا چه میزان می توانند از درگذشت کاسترو برای پیشبرد منافع خود در کوبا و فرای آن بهره برداری کنند.

پرزیدنت باراک اوباما بیانیه ای ریاکارانه منتشر کرد که اعلام می داشت «تاریخ خود درباره تأثیر عظیم این چهره بر مردم و دنیای پیرامون او قضاوت خواهد کرد» و این که «مردم کوبا باید بدانند که دوست و شریکی در ایالات متحده امریکا دارند».

ترامپ نیز به سهم خود بیانیه ای داد که در آن از «درگذشت دیکتاتوری بی رحمی که قریب به شش دهه بر مردم خود ستم کرد» اظهار خوشنودی کرده بود. گمانه زنی های بسیاری وجود دارد که آیا ترامپ به تهدیدهایش برای فسخ تمهیدات تصویبی اوباما برای تسهیل ورود بانک ها و شرکت های امریکا به کوبا جامه عمل خواهد پوشاند یا خیر.

در حالی که نمایندگان امپریالیسم در صدد بهره برداری از درگذشت کاسترو برای پیشبرد اهداف ارتجاع هستند، برای نسل جدید کارگران جوان مطالعه تجربه تاریخی کاستروئیسم و نقد دوراندیشانه کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم همچنان وظیفه ای حیاتی در راستای تدارک طبقه کارگر برای مبارزات انقلابی پیش رو و بنانهادن احزاب رهبری کننده این مبارزات است.

۲۸ نوامبر ۲۰۱۶

بحران امریکای لاتین و مبارزه برای رهبری انقلابی

در این مراسم به مناسبت روز اول ماه مه ۲۰۱۵، کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم، بر عزم خود به مبارزه برای متحد ساختن کارگران امریکای شمالی، مرکزی و جنوبی، در مبارزه با دشمنان مشترک آن ها، یعنی امپریالیسم امریکا و نظام سرمایه داری، مجدداً تصریح می کند.

رشد نابرابری اجتماعی و حمله بی امان به حقوق اجتماعی و دمکراتیک کارگران تمامی کشورهای نیمکره، در حال خلق نیرومندترین شرایط عینی ایجاد این اتحاد در عمل است.

امریکای لاتین هم‌چنان به عنوان نابرابرترین منطقه جهان باقی است. تقریباً ۱۶۷ میلیون نفر از مردم این منطقه هم اکنون در فقر زندگی می کنند، در حالی که میلیون ها نفر دیگر در لبه پرتگاه فقر هستند. ثروتمندترین ۱ درصد منطقه، شانه به شانه فلاکت توده ها، ثروت های حیرت آوری را انباشت کرده است. تعداد میلیاردهای امریکای لاتین به ۱۱۴ نفر، با مجموع ثروتی به ارزش ۴۴۰ میلیارد دلار رسیده است، رقمی که از تولید ناخالص داخلی تقریباً ۴ تا از بزرگ ترین اقتصادهای ملی امریکای لاتین هم فراتر می رود.

فقر گسترده، خشونت ساختاری و فروپاشی اجتماعی، درست همان طور که در سایر مناطق دیده ایم، پناهندگان زیادی را وادار به ترک کشورهای خود کرده است، به خصوص از باریکه امریکای مرکزی، جایی که امپریالیسم امریکا با هماهنگ کردن جنگ هایی که کم از نسل کشی ندارند، کل جوامع را تباہ کرد.

«حزب برابری سوسیالیستی ایالات متحده»، از حق این کارگران و جوانان مهاجر برای زندگی و کار در هر کشوری به انتخاب خود، بدون آن که در معرض سرکوب و اخراج به دست پلیس و مقامات مهاجرت باشند، دفاع می کند. حزب ما برای وحدت کارگران مهاجر و بومی مبارزه می کند، آن هم در نبردی علیه هم سیاست های حکومت اوباما- که رقمی بی سابقه از مهاجرین، یعنی بیش از ۲ میلیون تن را اخراج کرده- و هم جمهوری خواهان، که در جستجوی شدت بخشیدن به شووینیسیم ضد مهاجران هستند.

امریکای لاتین پهنه همان تضادهای بنیادینی است که تحرک به سوی جنگ در سطح جهانی را ایجاد می کنند. امپریالیسم امریکا، که مدت های مدید به شکلی تحقیرآمیزی این منطقه را «حیاط خلوت» خود نامیده است، با چالش های فزاینده ای در برابر هژمونی خود از سوی رقبایش، به ویژه چین، رو به رو است.

سال گذشته بانک های چین، سرمایه گذاری خود را در امریکای لاتین به میزان ۷۱ درصد افزایش دادند، یعنی در مجموع بیش از وام هایی که بانک جهانی و بانک توسعه قاره امریکا اعطا کردند. چین تاکنون از نظر حجم کل تجارت دوطرفه در برزیل، آرژانتین، پرو و ونزوئلا، از ایالات متحده پیشی گرفته است.

سرپرست «فرماندهی جنوبی ارتش امریکا» با نگرانی در محضر کنگره امریکا تصدیق کرد که هرچند پنتاگون در حال راه اندازی سیاست «محور آسیا»ی خود است، اما چین نیز دارد «محور امریکا»ی خود را پیش می برد. امپریالیسم امریکا قرار نیست در سکوت سلطه هژمونیک خود را واگذار کند. بلکه برای جبران انحطاط اقتصادی خود، بیش از پیش به میلیتاریسم متوسل خواهد شد.

طی یک سده به دنبال ظهور واشنگتن به عنوان قدرت امپریالیستی جهانی با جنگ اسپانیا-امریکا در سال ۱۸۹۸، ایالات متحده بیش از ۴۰ حکومت را در امریکای لاتین ساقط کرد، حال یا با مداخله نظامی مستقیم یا از طریق کودتاهای نظامی با هماهنگی پنتاگون و «سی.آی.ای». دوره اخیر، شاهد کودتای ناموفق برای سرنگونی «هوگو چاوز»، رئیس جمهور فقید ونزوئلا در سال ۲۰۰۲، خلع ید «آریستید» در هائیتی در سال ۲۰۰۴ و کودتای ۲۰۰۹ برای عزل «زلایا» در هندوراس بوده است.

واشنگتن به مداخله نظامی در منطقه ادامه می دهد، و بی سر و صدا مشغول ایجاد یک شبکه از پایگاه های نظامی و اعزام سربازان برای رزمایش های نظامی به سرتاسر نیمکره است.

شکست دادن امپریالیسم، وظیفه کارگران قاره امریکا، از جمله کارگران ایالات متحده امریکا است. این وظیفه را نمی توان به حکومت ها یا جنبش های بورژوازی، فارغ از این که چه مقدار ظاهرشان «چپ» باشد، تفویض کرد.

این درس تلخ قرن بیستم است. سردرگمی ای که حول ماهیت انقلاب کوبا به وجود آمد، و تلاش برای نسخه برداری از آن با ترویج جنگ های چریکی، منجر به خیانت به موجی از مبارزات انقلابی شد که در آن مقطع منطقه را درنوردیده بود.

تجدیدنظرطلبی گرایش پابلوئیستی، از جمله شاخه پیروان «مورنو» در امریکای لاتین، نقشی محوری را در این خیانت ایفا کرد. این نیروها نقش انقلابی طبقه کارگر را رد کردند، این دورنما را پیش کشیدند که کاستروئیسم

در کوبا یک دولت کارگری مستقر کرده است، و چریک‌گرایی ناسیونالیستی و خرده‌بورژوازی به طور کلی معرّف راه جدیدی به سوی سوسیالیسم است.

برقراری روابط حسنه میان امپریالیسم امریکا و رژیم کوبا، با پشتیبانی «اتاق بازرگانی» امریکا، و با جشن و سرور در نشست ماه پیش «سازمان کشورهای امریکایی» (OAS)، ماهیت واقعی این رژیم و انقلابی که آن را به قدرت رسانید، نشان می‌دهد. اکنون زمان آن است که از این تجربه، ترازنامه‌ای ارائه شود.

پابلوئیست‌ها مفهومی کلیدی را که مارکس تشریح کرده بود، یعنی «رهایی کارگران باید امر خود کارگران باشد»، کنار گذاشتند. آن‌ها ادعا کردند که سوسیالیسم می‌تواند بدون مداخله فعال و آگاهانه طبقه کارگر محقق شود و این که ساختن یک حزب مارکسیستی انقلابی، یعنی حزبی که برای توسعه آگاهی لازم جهت تسخیر قدرت سیاسی در درون طبقه کارگر مبارزه کند، دیگر ضروری نیست.

کمیته بین‌المللی انترناسیونال چهارم، به تنهایی علیه این دورنمای تجدیدنظرطلبانه مبارزه کرد. هشدار داد که الزامات سیاسی این چشم‌انداز فراتر از کوبا خواهد رفت و پیامدهای فاجعه‌باری برای طبقه کارگر خواهد داشت.

این هشدارها به شکلی تراژیک به اثبات رسید. ترویج چریک‌گرایی کاستروئیستی، بخش‌های رادیکال شده جوانان را از مبارزه برای رهبری انقلابی در طبقه کارگر منحرف کرد، و آن‌ها را به کام نبرد انتحاری با ارتش کشاند. همین امر به بروکراسی‌های استالینیست، سوسیال‌دمکرات و بورژوا-ناسیونالیست کمک کرد که حلقه خود را به دور گلوی جنبش کارگری محکم‌تر و مبارزات انقلابی کارگران را سرکوب کنند. در عین حال بهانه را برای اعمال دیکتاتوری‌های فاشیستی-نظامی فراهم آورد. نتیجه خالص، شکست یک خیزش انقلابی نیرومند در سرتاسر امریکای لاتین بود، که همین امر در جان سالم به در بردن امپریالیسم از یک دوره بحران‌های انقلابی حاد بین‌المللی سهم داشت.

کمیته بین‌المللی، با اتکا به تئوری انقلاب مداوم تروتسکی و تأکید بر این که مبارزه برای شکست امپریالیسم تنها تحت رهبری طبقه کارگر، تسخیر قدرت به دست آن و بسط انقلاب در سطح جهانی پیروز خواهد شد، بی‌رحمانه با این چشم‌انداز پابلوئیستی مبارزه کرد.

شرایط تحقق این چشم انداز در سرتاسر امریکای لاتین در حال رخ نشان دادن است. وضعیت سیاسی دو تا از بزرگ ترین کشورهای منطقه را که بیش از نیمی از جمعیت و تولید ناخالص آن را شکل می دهند در نظر بگیرید: مکزیک و برزیل. در مکزیک، کشتار و مفقود شدن دانشجویان «آیوتزیناپا»، طغیان نیرومندی را به دنبال داشته است و همه احزاب سیاسی، از جمله «چپ»هایی نظیر «حزب انقلاب دمکراتیک» (PRD) و جنبش «مورنو» را بی اعتبار کرده است. همه آن ها در این جنایت تاریخی نقش دارند که تجلی مستقیم روش های مورد استفاده امپریالیسم و بورژوازی مکزیک برای پیگیری ضد انقلاب اجتماعی خود است.

در برزیل، «حزب کارگر» که پس از بیش از ۱۳ سال حضور در قدرت، به طور کامل بی اعتبار شده و در باتلاق رسوایی فساد شرکت نفتی و گازی «پتروبراس» فرو رفته، حملات به حقوق و شرایط اجتماعی کارگران را پیش می برد و خود با چرخش هرچه سریع تر به راست، به تظاهرات راست گرایان در خیابان ها واکنش می دهد.

طبقه حاکم برزیل، درست مانند طبقات حاکم مکزیک، ایالات متحده امریکا و سرتاسر جهان، به خشونت دولتی عریان متوسل می شود، همان طور که در حملات وحشیانه پلیس نظامی به معلمان معترض در شهر جنوبی «کوریتیبیا» مشاهده شد. تصادفی نیست که تحت این شرایط، سخنگوی اصلی حکومت «حزب کارگر»، «میگوئل روستو» است، کسی که سابقاً عضو برجسته جریان پابلوئیست در برزیل بود.

این واقعیت که بورژوازی امریکای لاتین مشغول جذب چنین عناصری برای دفاع از حاکمیت خود است، علامت تشخیص بیماری یک بحران عمیق و انفجار پیش روی مبارزه طبقاتی است.

مسأله تعیین کننده در تدارک برای این موج پیش روی طغیان های انقلابی، ساختن یک رهبری سوسیالیست و انترناسیونالیست در طبقه کارگر است - یعنی، بخش های کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم در هر کشور این نیمکره، برای مبارزه در راستای چشم انداز مشترک ایالات متحده سوسیالیستی امریکا.

۷ مه ۲۰۱۵

اوباما و کاسترو در اجلاس سران کشورهای قاره آمریکا

جلسه رو در روی رئیس جمهور آمریکا، باراک اوباما و همتای کوبایی او رائل کاسترو در اجلاس سران کشورهای قاره آمریکا در پاناما، تقریباً از سوی همه رسانه های جمعی به عنوان امری «تاریخی» توصیف شد. با وجود تفسیر مفصل رسانه ها از این رویداد آخر هفته، بحث اندکی از اهمیت واقعی این نشست میان دو تن از سران دولت صورت گرفته است. در واقع این نوع رویارویی برای نخستین بار پس از نزدیک به شش دهه، بیانگر گامی مهم در باز گرداندن کوبا به حوزه نفوذ امپریالیسم آمریکا بود، فرایندی که تماماً مورد توافق رژیم کاستروئیست کوبا است.

خوش خدمتی در رویکرد حکومت کوبا نسبت به امپریالیسم آمریکا، در سخنرانی رائل کاسترو کاملاً بارز بود؛ طی این صحبت ها او اوباما را «مردی صادق» توصیف کرد که رویکردهایش برگرفته از «ذات متواضع» او است. کاسترو اضافه کرد که او پیش از به زبان آوردن نظر خود، عمیقاً به موضوع فکر کرده است. در این سخنرانی ۴۹ دقیقه ای، نام اوباما ده بار ذکر شد.

کاسترو با بازنگری چندین دهه تعدی آمریکا علیه کوبا، از اوباما درخواست «گذشت» کرد و اعلام نمود که اوباما «هیچ مسئولیتی در قبال این موارد ندارد».

با گوش دادن به این سخنرانی که ۴۴مین رئیس جمهوری ایالات متحده را همچون آبراهام لینکلن تصویر می کرد، به زحمت می شد حدس زد که کاسترو در حال توصیف کسی است که در رأس جنگ های غیرمشروع، ترور با موشک های پهباد، جاسوسی گسترده در داخل و خارج، و توطئه برای کودتا و عملیات تغییر رژیم از هندوراس و ونزوئلا تا اوکراین بوده است. اوباما خود را به عنوان سخنگوی راسخ دستگاه نظامی-امنیتی ایالات متحده متمایز کرده است.

چرخش اوباما به سوی «عادی سازی» روابط با کوبا، بازتاب این نتیجه گیری بخش های غالب دستگاه حاکم واشنگتن است که امپریالیسم با رفع تحریم طولانی و حساب کردن روی ورود سرمایه آمریکا به درون این جزیره برای ایجاد شرایط بازگشت کوبا به موقعیت شبه مستعمره آمریکا، می تواند به بهترین شکل منافع خود را در منطقه پیش ببرد.

کاسترو علاوه بر نشست خود با اوباما، بحث‌هایی نیز در پاناما با توماس دونه‌یو، رئیس اتاق بازرگانی آمریکا داشت. دونه‌یو مدت‌هایی طولانی سخنگوی اصلی منافع آن دسته سرمایه‌داران آمریکا بوده است که آماده‌اند بر استثمار مردم و ذخایر کوبا مجدداً وارد این کشور شوند.

از نظر منافع وسیع‌تر امپریالیسم آمریکا، محرک این احیای روابط با کوبا، اشتیاق برای پایان دادن به سیاستی است که در روابط میان واشنگتن و سایر ملت‌های نیم‌کره که روزی «حیات خلوت» خود می‌دانست، تنش‌زا بوده است.

روابط ایالات متحده با آمریکای لاتین از اهمیتی فزاینده برای طبقه حاکم آن برخوردار است، چرا که در شرایط فعلی، چین به عنوان شریک تجاری و سرمایه‌گذار در سرتاسر منطقه در حال سبقت‌گیری از آمریکا است. از این نظر چین، کشور شماره یک در برزیل، شیلی، آرژانتین، ونزوئلا و پرو است. پکن متعهد است که طی دهه آتی مبلغ اضافی ۲۵۰ میلیارد دلار در منطقه سرمایه‌گذاری کند.

کاهش در وزن نسبی سرمایه‌داری آمریکا در منطقه، در افول اهمیت سیاسی سازمان کشورهای قاره آمریکا (OAS) است که اجلاس سران این کشورها را سازماندهی می‌کند. پس از آخرین اجلاس که سه سال پیش در کارتا هینا (کلمبیا) برگزار شد، چندین کشور از جمله کلمبیا به عنوان نزدیک‌ترین متحد واشنگتن هشدار دادند که چنان‌چه کوبا در اجلاس بعدی شرکت نکند، آن‌ها نیز چنین نخواهند کرد.

حضور کاسترو در اجلاس پاناما و به آغوش گرفتن اوباما، در حکم پرتاب طناب نجات برای سازمانی بوده است که برادرش، فیدل کاسترو، تنها یک دهه پیش به عنوان یک «نهاد فاسد، متعفن و زننده» که «صرفاً عزت ملل آمریکای لاتین را تحقیر کرده»، محکوم نموده بود.

در پس این چرخش، منافع مادی معین قشر حاکم در درون کوبا قرار دارد که مصمم است به امتیازات و قدرت خود بچسبد، به این امید که دولت را به عنوان طرف صحبت و تأمین‌کننده کار ارزان برای سرمایه خارجی حفظ کند.

روابطه حسنه حکومت کوبا با امپریالیسم، چیزهای بسیاری را در مورد ماهیت رژیم و انقلابی که آن را در سال ۱۹۵۹ به قدرت رساند به ما نشان می‌دهد. تا چندین دهه، ناسیونالیست‌های چپ در آمریکای لاتین و رادیکال‌های خرده‌بورژوا در اروپا و آمریکای شمالی، انقلاب ملی‌گرای کوبا به رهبری فیدل کاسترو را یک مسیر نوین

به سوی سوسیالیسم در نظر گرفته و اعلام کردند که این انقلاب، یک دولت کارگری را در کوبا ایجاد کرده است.

مهملک ترین این تئوری ها را پابلوئیسم، یک گرایش تجدیدنظرطلب که در دهه ۱۹۵۰ از انترناسیونال چهارم گسست کرد، تکامل داد. در واقع طبق این برداشت، انقلاب سوسیالیستی دیگر نیازمند دخالت فعال و آگاهانه طبقه کارگر به رهبری یک حزب تروتسکیستی نبود. بلکه می توانست به زعم آن ها به واسطه «بزارهایی که کُند شده» متحقق شود، از جمله به وسیله گروه های کوچک چریکی که به مبارزه مسلحانه علیه دولت دست می زنند، و در این میان کارگران به ناظرین منفعل یا کمی بیش از آن تقلیل پیدا می کنند.

ترویج کاستروئیسم و چریکیسم پیامد سیاسی فاجعه باری در امریکای لاتین داشت، به این معنا که بخش های انقلابی جوانان را از مبارزه برای پیشبرد یک حزب انقلابی در درون طبقه کارگر منحرف کرد و به سوی خودکشی با نبرد مسلحانه در برابر دولت فرستاد. هزاران نفر در چنین کارزارهای بی فرجامی جان باختند و راه را برای قدرت گیری یک سلسله دیکتاتوری های نظامی وحشیانه هموار کردند.

کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم به مبارزه ای بی وقفه علیه این چشم انداز واپس گرا دست زد، و این ادعاها را که ملی سازی ها و اصلاحات اجتماعی رژیم کوبا آن را به یک دولت کارگری مبدل کرده یا نشانه مسیری نوین به سوی سوسیالیسم است، رد نمود. در عوض تأکید کرد که رژیم کوبا، بیانگر یکی از رادیکال ترین انواع رژیم های ناسیونالیست بورژوایی است که در شماری از کشورهای مستعمره سابق در طول دوره پس از جنگ جهانی دوم به قدرت رسیدند.

حکومت هاوانا که قادر به حل مشکلات تاریخی عقب ماندگی و وابستگی به عنوان میراث استعمار و ستم امپریالیستی نبود، به شدت به سوبسیدهای شوروی متکی شد. این کمک ها نیز با انحلال اتحاد شوروی به دست بروکراسی استالینیست مسکو متوقف شد.

رژیم کوبا متعاقباً به واسطه نفت ارزان ونزوئلا و سرمایه گذاری خارجی اروپا، چین، روسیه، کانادا و برزیل خود را روی پا نگاه داشت. اکنون رژیم کوبا در جستجوی نجات خود از طریق بازگشت امپریالیسم امریکا به همان جای اول خود بازگشته است.

این تکامل سیاسی، اثبات نیرومند تئوری انقلاب مداوم تروتسکی، به عنوان تئوری مورد دفاع کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم است که طبق آن، مبارزه برای رهایی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره تحت ستم، تنها زمانی پیروز خواهد شد که طبقه کارگر رهبری انقلاب را به دست بگیرد، دولت خود را مستقر سازد و انقلاب سوسیالیستی را در سطح جهانی گسترش دهد.

این چشم انداز و درک درس های تلخ از تجربه تاریخی طولانی کاستروئیسم، برای ایجاد احزاب انقلابی نوین طبقه کارگر در سرتاسر امریکای لاتین و از جمله خود کوبا (جایی که چرخش به سوی سرمایه داری امریکا ناگزیر به تشدید نابرابری اجتماعی و مبارزه طبقاتی خواهند انجامید)، تعیین کننده و ضروری است.

۱۴ آوریل ۲۰۱۵

روابط حسنه ایالات متحده و کوبا: درس های تاریخ

بیانیه های همزمان باراک اوباما و رائل کاسترو در روز چهارشنبه مبنی بر حرکت به سوی «عادی سازی» روابط امریکا و کوبا، به عنوان نقطه عطفی از سوی حکومت های امریکای لاتین و همین طور شرکت های اصلی امریکایی با استقبال رو به رو شده است.

دیلمار روسف، رئیس جمهور برزیل، تمهیدات اتخاذ شده برای بازگشایی روابط دیپلماتیک امریکا و کوبا و تسهیل نفوذ بیشتر سرمایه امریکا به این جزیره را یک «تغییر در تمدن» عنوان کرد. نیکولاس مادورو، رئیس جمهور حکومت ونزوئلا نیز که با دور جدیدی از تحریم ها از سوی امریکا ضربه دیده است، اعلام کرد: «باید این رفتار پرزیدنت اوباما را به رسمیت بشناسیم، رفتاری شجاعانه، رفتاری به لحاظ تاریخی ضروری».

در این بین، وال استریت ژورنال روز پنج شنبه گزارش داد که «شرکت های امریکایی از "جنرال ماترز"، تا "کارگیل"، غول تجارت کشاورزی، تا "اتان ال اینتیریز"، خرده فروشی اسباب و اثاثیه، بیانیه کاخ سفید را در روز چهارشنبه مبنی بر حرکت آن به بازگشت روابط دیپلماتیک با کوبا و آغاز به لغو تحریم های ۵۴ ساله، تحسین کرد».

رهبران بورژوازی امریکای لاتین امید دارند که اقدامات مورد توافق هاوانا و واشنگتن دور جدیدی از هماهنگی با امپریالیزم امریکا آغاز کند، درحالی که شرکت های فراملی در امریکا با چشم انداز درو کردن سودهای هنگفت از نیروی کار ارزان کوبایی و تحت نظارت حکومت در هاوانا، آب از دهان شان جاری شده.

تردید نیست که خواسته های اتاق بازرگانی و انجمن تولیدکنندگان امریکا برای دسترسی به بازار کوبا، نقشی مهمی در تصمیم اوباما ایفا کرد. منتها در این تصمیم گیری، این چشم انداز هم مؤثر بود که سرازیر شدن دلار امریکا به این بازار، به مراتب بیش تر از تحریم اقتصادی می تواند به تلاشی بقایای رفرم های رادیکال انقلاب کوبا بیانجامد، ضمن آن که به روی کارآمدن یک رژیم انعطاف پذیرتر در هاوانا کمک کند و نوعی روابط نئواستعماری را که تا پیش ۱۹۵۹ غالب بود احیا نماید.

رژیم کاسترو از نقطه نظر خود، این چرخش به سوی دشمن امپریالیستی بلندمدت خود را به عنوان ابزار نجات حاکمیت خود و دنبال کردن مسیری مشابه با مسیر چین می‌نگرد تا امتیازات لایه حاکم را از طریق توسعه سرمایه داری و به بهای طبقه کارگر کوبا حفظ کند.

در بحبوحه شور و شغف رسانه‌ها از خصلت تاریخی این روابطه حسنه میان امریکا و کوبا، آن چه به طور قابل ملاحظه‌ای غایب است، توجه به آن چیزی است که چرخش کنونی، درباره ماهیت خود رژیم کوبا و انقلابی که آن را به قدرت رساند آشکار می‌کند. با آغاز «عصر دگرگونی» جدید برای کوبا- به قول نیویورک تایمز در سرمقاله سرشار از زبان‌بازی آن در روز پنج‌شنبه- اکنون کارنامه کاملاً روشن است.

این حیاتی‌ترین مسأله برای طبقه کارگر جهانی و رهبری انقلابی آن است. طبقه کارگر، به ویژه در امریکای لاتین، بهای سنگینی به خاطر سردرگمی بر سر ماهیت کاستروئیسم پرداخت که بخش عمده آن دست‌پرورده پابلوئیسم به عنوان جریانی رویزیونیستی که در انترناسیونال چهارم پدید آمد، است.

گرایش پابلوئیست با این ادعا که به قدرت رسیدن فیدل کاسترو در رأس یک جنبش ملی‌گرای چریکی، مسیر جدیدی را به سوی سوسیالیسم گشوده؛ مسیری که نیازمند ساخت احزاب مارکسیستی انقلابی نیست، دیگر چه رسد به مداخله آگاهانه و مستقل طبقه کارگر؛ به خیل ناسیونالیست‌های چپ در امریکای لاتین و دیگر رادیکال‌های خرده‌بورژوا در اروپا و دیگر نقاط پیوست.

از نظر سازمان‌های پابلوئیست، که مهم‌ترین تئوریسین‌هایشان ارنست مندل در اروپا و ژوزف هنسن (رهبر حزب کارگران سوسیالیست) در ایالات متحده بودند، ملی‌سازی مالکیت در کوبا، کل آن چیزی بود که برای ادعای استقرار یک دولت «کارگری» تحت رهبری کاسترو لازم بود. وقتی کمیته بین‌المللی انترناسیونال چهارم (ICFI) این ارزیابی سطحی و کاملاً غیر مارکسیستی از رژیم‌هاوانا را به نقد کشید، به طور ریاکارانه و فریب‌کارانه‌ای به عنوان دشمن انقلاب کوبا محکوم شد.

کمیته بین‌المللی هشدار دارد که نتایج سیاسی این ستایش پابلوئیست‌ها از کاستروئیسم، به فراتر از کوبا بسط یافته است. این بیانگر یک گسست تمام و کمال بود از کل مفهوم تاریخی و تئوریک انقلاب سوسیالیستی که به مارکس بازمی‌گردد.

آن چه کنار گذاشته شده بود، این تز بنیادی اتخاذ شده در انترناسیونال اول در زمان مارکس بود که «رهایی کارگران می باید امر خود کارگران باشد». جریان رویزیونیست ادعا کرد که برعکس به قدرت رسیدن کاسترو مؤید آن است که انقلاب سوسیالیستی می تواند با «ابزارهایی که کند شد»- یعنی بدون یک حزب انقلابی مارکسیستی و بدون مشارکت فعال و آگاهانه طبقه کارگر- به دست آید؛ گروه های مسلح چریک های ناسیونالیست در بخش های دهقانی، و رهبران شان که در این مسیر به عنوان «مارکسیست های طبیعی» پدید می آیند، کفایت خواهد کرد. به این ترتیب کارگران و توده های تحت ستم به نقش تماشاگران غیرفعال تقلیل پیدا کردند.

مدت ها قبل از انقلاب کوبا، تروتسکی به صراحت یکسان پنداشتن سطحی ملی سازی به دست نیروهای خرده بورژوا و انقلاب سوسیالیستی را رد کرده بود. تروتسکی در پاسخ به سلب مالکیت هایی که از سوی رژیم کرملین در مسیر تهاجم به لهستان (ضمن اتحاد با هیتلر) در سال ۱۹۳۹ انجام شد، نوشت: «ضابطه سیاسی اصلی برای ما، نه تغییر شکل مالکیت در این یا آن حوره، هرچند که فی نفسه مهم باشند، بلکه تغییر در آگاهی و سازماندهی پرولتاریای جهانی، ارتقای ظرفیت آن ها برای دفاع از پیروزی های سابق و به انجام رساندن پیروزی های جدید است».

کمیته بین المللی هشدار داد که جوهره موضع پابلوئیست ها، عبارت است از: (۱) طرد نقش مرکزی و اصلی طبقه کارگر در انقلاب سوسیالیستی؛ (۲) انکار ضرورت ساخت یک حزب تروتسکیست برای تکامل آگاهی لازم برای تسخیر قدرت سیاسی در درون طبقه کارگر؛ مضاف بر این، اگر چنین حزبی در کوبا ضروری نبود- آن گونه که پابلوئیست ها ادعا می کردند- پس چرا در دیگر نقاط جهان ضرورت داشت؟

هشدارهای کمیته بین المللی به طور کامل تأیید شد. کاستروئیسم به عنوان الگوی جدیدی برای انقلاب سوسیالیستی اعلام گردید. این چشم انداز می رفت که پیامدهای فاجعه باری در امریکای لاتین، جایی که پابلوئیست ها از چریک ها حمایت می کردند، داشته باشد. دستورالعمل آن ها به پیروان شان در منطقه، این بود که مبارزه برای رهبری انقلابی در طبقه کارگر را کنار بگذارند و در عوض خود را به «تدارکات فنی» برای «مبارزه مسلحانه» در مناطق روستایی بکشاند.

نتایج تراژیک، سه وجه داشت. رادیکال شده ترین بخش های جوانان و همین طور کارگران جوان، از مبارزه برای رهبری انقلابی در طبقه کارگر منحرف شدند، و همین امر به استحکام نفوذ بوورکراسی های استالینیستی، سوسیال دمکراتیک و بورژوا ناسیونالیست یاری رساند. این جوانان خود به نبردی نابرابر و در حکم خودکشی با نیروهای نظامی دولت های سرمایه داری امریکای لاتین کشیده شدند و این نیز منجر به مرگ هزاران نفر از آنان گردید. به علاوه ماجراجویی هایی شکست خورده چریکی، چیزی بود که ارتش این کشورها به عنوان بهانه ای برای اعمال دیکتاتوری های نظامی-فاشیستی و سرکوب کامل طبقات کارگر می طلبیدند.

در بین قربانیان این چشم انداز، نزدیک ترین فرمانده کاسترو، یعنی چه گوارا قرار داشت. گوارا که با روند سریع بوروکراتیزه شدن انقلاب توهمات خود را از دست داده بود، ماجراجویی مهلک خود را در بولیوی آغاز کرد. او با نادیده گرفتن پتانسیل انقلابی طبقه کارگر نیرومند بولیوی، به جستجوی ایجاد یک ارتش چریکی در بین عقب مانده ترین و تحت ستم ترین لایه های دهقانان بود. گوارا که منزوی و از شدت گرسنگی در حال مرگ بود، از سوی ارتش بولیوی دستگیر و در اکتبر ۱۹۶۷ اعدام شد. سرنوشت گوارا، پیش بینی تراژیک پیامدهای فاجعه بار کاستروئیسم و پابلوئیسم بود.

نتیجه، شکست یک خیزش نیرومند انقلابی در سرتاسر امریکای لاتین بود که در عوض نقشی حیاتی در قادر ساختن امپریالیسم به حفظ جان خود از دوره ای از بحران های شدید انقلابی و مبارزاتی طبقاتی غالب در سطح جهانی طی سال های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۵ ایفا کرد.

کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم، مبارزه ای بی امان با کل این چشم انداز داشت. تأکید کرد که کاستروئیسم، نه بیانگر مسیری جدید به سوی سوسیالیسم، که در عوض یکی از رادیکال ترین شاخه های ناسیونالیسم بورژوایی است که در بسیاری از کشورهای مستعمره سابق در دهه ۱۹۶۰ به قدرت رسید. بسیاری از این رژیم ها دست به ملی سازی های گسترده ای زدند.

سیاست های کاسترو، از حل مسائل و مشکلات بنیادی تاریخی جامعه کوبا، یعنی عقب ماندگی و وابستگی، که که تنها به یمن سوبسیدهای شوروی و متعاقباً تزریق نفت ارزان از ونزوئلا پنهان می شد، عاجز ماند.

کمیته بین المللی، با اتکای خود بر تئوری انقلاب مداوم تروتسکی، تأکید داشت که مبارزه برای رهایی از ستم امپریالیستی در کشورهای مستعمره و مستعمراتی سابق، تنها تحت رهبری طبقه کارگر، تسخیر قدرت به دست

آن و بسط انقلاب در سطح جهانی به دست خواهد آمد. وظیفه اصلی که از این چشم انداز نتیجه می شود، عبارت است از ساختن احزاب انقلابی مستقل طبقه کارگر در مبارزه ای بی رحمانه برای شکستن یوغ کلیه گرایش هایی که در جستجوی مقید و تابع نمودن طبقه کارگر به ناسیونالیسم بورژوازی هستند.

پنجاه و پنج سال پس از انقلاب کوبا، خط سیر رژیم کوبا کاملاً بر چشم اندازی که کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم برایش مبارزه کرد، مهر تأیید زده است؛ چشم اندازی که به همان سان امروز نیز در کوبا، امریکای لاتین در کلیت خود و در سطح جهان حیاتی باقی می ماند.

روابطه حسنه میان واشنگتن و هاوانا، تنها از یک سو به رشد نقداً سریع نابرابری اجتماعی، فقر و تنش های طبقاتی شتاب می بخشد، و همین طور از سوی دیگر به یک سلسله ضدّ رفرم هایی که پی در پی بقایای دستاوردهای انقلاب را می فرسایند، خدمت خواهد کرد.

کارگران کوبا، همانند همتایان خود در امریکای لاتین و جهان، ناگزیر به مسیر مبارزه انقلابی پرتاب خواهند شد. تدارک حیاتی برای این مبارزات، عبارت است از فهم درس های تلخ تجربه طولانی با کاستروئیسم و ناسیونالیسم خرده بورژوازی و ساخت احزاب انقلابی مستقل جدید طبقه کارگر.

۱۹ دسامبر ۲۰۱۴

کاستروئیسم: بن بست ناسیونالیسم خرده بورژوازی

با آغاز سال جدید، فیدل کاسترو چهلمین سالگرد قدرت‌گیری خود را جشن گرفت. دوران زمامداری کاسترو، روی کار آمدن هشت رئیس جمهور امریکا را شاهد بوده است که هر یک به نوبه خود سیاست خفه کردن رژیم او را در پیش گرفته بوده اند، حال یا با کاربرد نیروی نظامی، خرابکاری به پشتوانه «سی.آی.ای»، اعمال فشار اقتصادی، یا حتی تلاش برای ترور خود رئیس جمهور کوبا.

چه کسی در دستگاه سیاست خارجه ایالات متحده می توانست چنین عمر درازی را برای حاکمیت کاسترو پیش‌بینی کند؟ واشنگتن که با تردید و دودلی به استقبال سقوط دیکتاتوری «باتیستا» رفته بود، برای فهماندن یک موضوع به رهبران چریک لحظه ای را هدر نداد و آن این که حتی اجرای بی رمق ترین سیاست های ملی-رفرمیستی را هم در ۹۰ مایلی سواحل امریکا تحمل نخواهد کرد.

سیاست های محدود اصلاح ارضی که در نخستین سال رژیم اجرا شد، به تهدیدهای امریکا و درخواست پرداخت غرامت نقدی کامل و فوری، به عنوان یک امر ناممکن برای حکومت کوبا، دامن زد. سیاست واشنگتن این بود که اقتصاد کوبا را چنان زیر فشار قرار دهد که یا کاسترو تغییر مسیر بدهد یا رژیم او سرنگون شود. کاسترو در مواجهه با افزایش انتظارات اجتماعی توده های کوبا، وادار شد که سیاست های دیکته شده امریکا را به مبارزه بطلبد و مسیری را آغاز کند که با ملی سازی های گسترده سرمایه خارجی و ملی و چرخش به سوی بلوک شوروی برای دریافت کمک، به اوج رسید.

پاسخ ایالات متحده، سریع و بدون ابهام بود. تدارکاتی به پشتوانه «سی.آی.ای» برای تهاجم آغاز گردید، مشابه با آن چه که منجر به سقوط فوری «جاکوبو آربنز»، رئیس جمهور گواتمالا در سال ۱۹۵۴ شد. هم‌زمان توطئه هایی نیز برای ترور کاسترو طراحی شد.

جنگ «خلیج خوک ها» در آوریل ۱۹۶۱، شکست مفتضحانه و خفت آوری برای امپریالیسم امریکا به دنبال داشت. سوء قصدهای متعددی که اکثراً در همکاری با گانگسترهای مافیا طرح ریزی شده بود، به یکسان ناموفق بودند.

ایالات متحده به دنبال پایان بحران موشکی کوبا در اکتبر ۱۹۶۲ پس از مذاکرات، رسماً به مسکو وعده داد که طرح های تهاجم به جزیره کوبا را کنار خواهد گذاشت. اما طرح های ترور- شامل همه چیز، از صدف های انفجاری در ساحل گرفته تا لباس های آلوده غواصی و خودکارهای سمی- تحت عملیات «سی.آی.ای» موسوم به «عملیات میمون پوزه دار» ادامه یافت، درست همان طور که خرابکاری های اقتصادی، مانند پخش بیماری های ویروسی در بین مزارع دامپروری تداوم داشت.

با وجود تلاش های «سی آی ای»، عمر کاسترو بیش از پریزدنت «تروهیلو» در جمهوری دومینیک، پریزدنت «دووالیه» در هائیتی و تمامی دیکتاتوری های نظامی بود که با پشتیبانی امریکا در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ قدرت گرفتند. تنها دیکتاتوری دودمانی «سوموزا» بود که مدتی بیش تر (۴۲ سال) به طول انجامید.

اگر واشنگتن نتوانست ظرفیت دوام آوردن رژیم کوبا را پیش بینی کند، به همین سان پرشورترین هواداران کاستروئیسیم هم نتوانستند سرنوشت آن را پیش بینی کنند. برخی از متملق ترین افرادی که فیدل را پرستش می کنند، به استقبال چهلمین سالگرد قدرت گیری او شتافته و این سالگرد را شاخصی دیگر از نوع این رهبر کبیر و ظاهراً توانایی منحصر به فردش در بیان نیازها و آمال مردم کوبا معرفی کرده اند.

البته فقط یک فرد خودخواه و بی اعتنا به مشقت و فداکاری می تواند قهرمانی مردم کوبا طی چهار دهه تهاجم امریکا را انکار کند. اما طیفی وجود دارد که بیش از همدردی با کارگران و دهقانان کوبا، مجذوب کاسترو به عنوان یک «ابر مرد» شده است.

اکنون برخی از روشنفکران طبقه متوسط، خود را با نقش پدرسالارانه کاسترو برای هدایت و کنترل توده ها، پاداش و مجازات، مداخلات شخصی مشهورش برای «تصحیح» این یا آن علامت ناکارایی های عظیم و غیرقابل تحمل در جامعه کوبا، تسلی می دهند. نمونه تپیک این مکتب را می توان در مقاله ای سراغ گرفت که اخیراً در یک روزنامه رادیکال خرده بورژوازی آرژانتینی منتشر شد و رژیم کاسترو را به عنوان «کوششی درخشان و حتی باشکوه برای حفظ استقلال و عزت امریکای لاتین درست در ۹۰ مایلی امپراتوری» توصیف می کرد.

این برداشت از کوبا به عنوان جزیره استقلال در دریای ادغام امریکای لاتین در بازار جهانی تحت سلطه بانک های امریکایی و شرکت های چندملیتی، تمام آن چیزی است که برای این لایه اجتماعی-سیاسی باقی مانده

است. اوایل، طی دهه ای که به دنبال قدرت گیری کاسترو آغاز شد، توقعات از کاستروئیسم به مراتب بیش تر بود، و این قبیل توهمات سیاسی، هزینه وحشتناکی را تحمیل کردند.

میراث سیاسی کاسترو

در آن مقطع، ناسیونالیست های خرده بورژوازی سرتاسر قاره، از رویدادهای کوبا به عنوان یک مسیر انقلابی نوین استقبال کردند، مسیری که در آن گروه هایی کوچک از مردان مسلح و جنگ های چریکی برای انجام یک انقلاب اجتماعی کفایت می کردند. به این ترتیب مداخله فعال و، کم تر از آن، آگاهانه طبقه کارگر، دیگر یک پیش شرط ضروری برای شکست امپریالیسم و سرنگونی سرمایه داری محسوب نمی شد. حتی به دهقانان هم که به زعم کاستروئیست ها انقلابی ترین بخش توده های تحت ستم بودند، کم و بیش نقش نظاره گر منفعل اقدامات متهورانه چریک ها واگذار شد.

حتی بخشی از تروتسکیسم جهانی - جنبشی که در مبارزه علیه تلاش استالینیسیم برای انقیاد طبقه کارگر به اتحاد های بروکراسی مسکو با بخش های مختلف بورژوازی، از جمله ناسیونالیست ها در کشورهای مستعمره، آبدیده شده بود - در کاستروئیسم بهانه ای یافت برای انکار مبارزه در جهت بنا نهادن حزب انقلابی پرولتری.

تبعات این امر فاجعه بار بود. با ماجراجویی محکوم به شکست چه گوارا در بولیوی تا چرخش تروتسکیست های سابق آرژانتین و اوروگوئه به چریکیسم شهری و اقداماتی نظیر آدم ربایی و سرقت بانک، مسیر کوبایی نشان داد که یک بن بست است. این مسیر تنها نسلی از جوانان انقلابی را از طبقه کارگر جدا کرد، به لحاظ سیاسی توده های کارگر را در سردرگمی فرو برد و توانایی آنان را برای جلوگیری از استقرار دیکتاتوری ها و سرکوب وحشیانه به دست ارتش، تحلیل برد.

مهم تر از همه این ها، کادرهایی انقلابی که انترناسیونال چهارم گرد آورده بود، دقیقاً در زمانی منحل شدند که کارگران امریکای لاتین، با مبارزات گسترده خود - از «کوردوبازو»ی آرژانتین در ۱۹۶۹ تا تلاش های مکرر کارگران شیلی برای درهم شکستن چهارچوب تنگ سیاست های جبهه خلقی در دوره سالوادور آلنده - به جلو خیر برداشته بودند.

کاسترو، چه در مقام مشتری بلوک شوروی و چه در تلاش هایش برای تضمین ثبات رژیم خود، همواره در جستجوی برقراری پیوندهایی با همان بورژوازی امریکای لاتین بود که نیروهای متأثر از الگوی وی در تلاش برای ساقط کردنش بودند. در پرو، اکوادور و دیگر جاها، کار به جایی رسید که ادعا شد حتی ارتش تعلیم دیده آمریکا هم شاید بتواند به ابزاری برای پیشرفت اجتماعی بدل شود. در مکزیک، مادام که رژیم پیوندهای دیپلماتیک و تجاری خود را با کوبا حفظ می کرد، دستگاه فاسد حزب حاکم PRI می توانست بابت کشتار دانشجویان در سال ۱۹۶۸ یا سرکوب کسانی که در جستجوی تقلید از کاسترو در مرزهای کشور بودند، بخشیده شود.

شکست های طبقه کارگر که از طریق چرخش به سوی چریکیسم همراه با «واقع بینی سیاسی» کاستروئیسم در امریکای لاتین مهیا شده بود، تنها به عقب نگاه داشتن انقلاب اجتماعی در این قاره و تضمین انزوای طولانی مدت انقلاب کوبا خدمت رساند.

از نظر سیاست داخلی، رژیم کاسترو در سال ۱۹۷۰ و به دنبال بحران اقتصادی ناشی از ناتوانی در تحقق پروژه برداشت ۱۰ میلیون تن نیشکر، از ادعاهای تخیلی اش مبنی بر یک توسعه سوسیالیستی مستقل دست کشیده بود.

همین امر اقتصاد کوبا را به بلوک شوروی مقید و به اشکال مختلف - اگرچه با شروط مناسب تری - همان روابط اقتصادی را که تا پیش از ۱۹۵۹ با امپریالیسم امریکا وجود داشت، از نو برقرار می کرد. نقش کوبا، نقش صادرکننده شکر و معدودی مواد خام به ازای تکنولوژی و محصولات مانوفاکتور از اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی بود.

با سقوط دیوار برلین و متعجباً سقوط شوروی، کوبا سالانه ۳ تا ۴ میلیارد دلار کمک شوروی را از دست داد. کشور وارد مرحله ای شد که رژیم کاسترو «دوره ویژه» می نامد. ویژگی این دوره، گشایش درهای کشور بیش از هر زمان دیگری به سوی سرمایه گذاری خارجی کاپیتالیستی، همراه با افزایش سهمیه بندی سفت و سخت مایحتاج پایه ای توده های کارگر کوبا بوده است.

رشد نابرابری اجتماعی

رسانه ها گزارش های متعددی را از هاوانا مخابره کرده اند؛ این گزارش ها، هم نشان دهنده دشواری های افرادی در کوبا است که به دلار دسترسی ندارند (چه دلار ارسالی بستگان شان در خارج و چه دلاری که در حاشیه های اقتصاد بیش از پیش توریستی جزیره به دست می آورند) و هم زادوولد نامشروع، فحشا و جرم. نابرابری رو به گسترش اجتماعی میان کسانی که به دلار دسترسی دارند و کسانی که ندارند، به وفور در سایر جاها نیز توصیف شده است.

البته نکته ای عمیقاً ریاکارانه در اکثر این گزارش ها وجود دارد. این نویسندگان و نشریات شان هرگز به خود زحمت نمی دهند به این مورد اشاره کنند که فرسایش شرایط اجتماعی، به آن معنا است که وضعیت ملت این جزیره بیش تر دارد به باقی امریکای لاتین، با تمام فقر، نابرابری و فلاکتی که سرمایه داری قرن ها برای این قاره به ارمغان آورده است، شباهت پیدا می کند. هیچ کسی به خود زحمت نمی دهد شرایط کارگران کوبا را با همتایان آن ها در جمهوری دومینیک، برزیل یا مکزیک مقایسه کند. فقر و ستم در این کشورها صرفاً یک حقیقت پذیرفته شده زندگی است.

حکمرانی ۴۰ ساله کاسترو را نمی توان صرفاً با عامل سرکوب سیاسی توضیح داد، اگرچه با بی رحمی با تمامی اشکال اپوزیسیون سیاسی، به خصوص با علائم اپوزیسیون انقلابی در طبقه کارگر برخورد کرده است. به همین ترتیب این را نمی توان تنها به توانایی کاسترو به بهره برداری از جنگ سرد میان امپریالیسم امریکا و بروکراسی شوروی - که از تلاش های مشابه سایر رهبران ناسیونالیست بورژوازی عصر خود پیشی می گیرد - نسبت داد.

در همان حال که رژیم ناسیونالیست کاسترو نه به سوسیالیسم دست یافت و نه می توانست چنین کند، اما مزایای اجتماعی ملموسی برای کارگران کوبا به ارمغان آورد و نابرابری عظیم اجتماعی و ستم ملی را که خصلت کوبا در نیمه نخست قرن بیستم بود، تخفیف داد.

به علاوه سیاست های دشمنان کاسترو، او را تقدیس کرده است. تعداد کمی در کوبا می توانستند امیدوارانه به پیروزی سیاست خفگی اقتصادی واشنگتن یا بازگشت نمایندگان بورژوازی کوبایی در تبعید، در قالب سازمان هایی نظیر «بنیاد ملی کوبا» و نهادهای تروریستی آن، چشم بدوزند. مافیای کوبایی، در انتظار بازگشت از «میامی» و «نیوجرسی»، همواره نشان داده است که پیش از آغاز هرگونه تلاش برای بازگرداندن نظم موجود سابق، سرکوب، فساد، نژادپرستی و نوکری واشنگتن، حاکمیت خود را با حمام خون شروع خواهد کرد.

سرمایه گذاری کاپیتالیستی و توریسم

با این وجود کسانی که به پیش‌بینی‌های تحقق نیافته بی‌شمار از مرگ کاسترو اشاره می‌کنند تا از این طریق بحران کنونی رژیم را کوچک جلوه بدهند، فقط مشغول قوت قلب دادن به خودشان هستند. تکرار تشریفات شعاری کاسترو مثل «سوسیالیسم یا مرگ» در سخنرانی مراسم چهلمین سالگرد او، بیش از پیش با واقعیت موجود ناهمخوانی دارد؛ سرمایه خارجی نقش به مراتب گسترده تری در اقتصاد کوبا دارد، توریسم که معضل کوبای پیش از انقلاب بود، در حال تبدیل به بخش کلیدی اقتصاد است.

حکومت کوبا با افتخار می‌گوید که شرکت‌های خارجی در کوبا بیش از هر جای دیگری در امریکای لاتین از امنیت و آزادی عمل بیش‌تر - نیازی به ذکر دستمزد پایین کارگران نیست - برخوردارند. با این حال رژیم مشغول اعمال تدابیر سخت‌گیرانه‌تر نسبت به گسترش گریزناپذیر فعالیت‌های اقتصادی کاپیتالیستی در بین خود مردم کوبا است - از افتتاح رستوران‌هایی در اتاق‌های پذیرایی منازل گرفته تا اجاره دادن اتاق به توریست‌های صرفه‌جو.

به خصوص یکی از سخنرانی‌های تکراری و «از هر در سخن» کاسترو در طول هفته جشن سالگرد، خطاب به پلیس ملی انقلابی کوبا ایراد شد. در طی این سخنرانی، کاسترو از واحدهای ویژه پلیس که برای هدف خاص محافظت از توریست‌ها در برابر جرایم خیابانی در «هاوانای قدیم» شکل گرفته بود، تقدیر کرد.

او گفت که «ما در حال دفاع از پرستیژ کشورمان در مبارزه علیه جرم هستیم» و این که «افزایش جرم، توریسم را تضعیف می‌کند». در این سخنرانی، کاسترو هم افزایش فحشا را تأیید کرد و هم افزایش دزدی در پایتخت را. او گفت که بخش عمده این اقدامات، از سوی مردمی است که از دیگر استان‌ها به هاوانا آمده‌اند.

برای نخستین بار از زمان انقلاب ۱۹۵۹، این شهر شاهد شکل‌گیری سکونت‌گاه‌های غیرقانونی و مشابه با حلبی‌آبادها است که کارگران و دهقانان فقیری که در جستجوی کار از مناطق حومه به هاوانا آمده‌اند در آن سکنا دارند. این روند، که در امریکای لاتین معمول هست، اهمیت سیاسی خاصی در کوبا دارد. یکی از اهداف اعلام شده کاسترو و رژیم او، معکوس کردن نابرابری بلندمدت میان هاوانا و استان‌ها بود، پدیده‌ای که محصول اقتصاد استخراجی کوبا و جریان پیدان کردن پول و ذخایر از حومه به پایتخت است.

موضوعات دیگری که در سخنرانی های کاسترو اشاره شد، روشن کرد که این فرمانده ۷۲ ساله امیدوار است بتواند به ایجاد تعادل میان قدرت های اصلی ادامه دهد، نقشی که او مدت های مدیدی ایفا کرده بود. اکنون امیدها ها نه بر جنگ سرد، بلکه بر رقابت روزافزون اقتصادی میان سرمایه داری امریکا و رقبای آن در اروپا و ژاپن متمرکز شده است.

بنابراین کاسترو در سخنرانی اصلی خود در «سانتیاگو د کوبا»، ضمن اعتراض شدید اللحن به جهانی سازی سرمایه داری و انتقاد تند به امریکا و شرکت های چندملیتی آن به دلیل اعمال سیاست های نئولیبرالی «ضد انسانی» در سرتاسر جهان، قدرت های اروپایی را تحسین و ارز جدید یورو را یک «آلترناتیو محکم» در برابر دلار امریکا توصیف کرد.

کاسترو بورژوازی اروپا را به خاطر ارائه «یک الگوی خوب از آن چه که می تواند با کاربست عقلانیت و استفاده از هوشمندی انجام بگیرد» ستود. ظهور ارز یورو، به گفته او نتیجه آن است که قدرت های اروپایی از جنگ های گذشته درس گرفته و به این نتیجه رسیده اند که دیگر نمی توانند به عنوان اقتصادهای ملی منزوی به بقای خود ادامه دهند.

چنین لفاظی هایی به هیچ رو بیان دقیقی از نقش بیش از پیش قدرتمندی که سرمایه اروپایی در اقتصاد کوبا ایفا می کند، نیست. شرکت های اسپانیایی بر صنعت بسیار مهم توریسم مسلط هستند؛ سرمایه هلندی، به تازگی ساخت و ساز یک هتل بزرگ جدید لوکس را در هاوانا به اتمام رسانده است.

در این میان، رژیم کاسترو به فشار برای رفع تحریم های اقتصادی امریکا ادامه می دهد و آن را مقصر بخش اعظم بیماری های این جزیره می داند. اوایل ماه جاری، روزنامه رسمی «کارگران» (Trabajadores) گفت که تحریم، ۸۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۹۸ و بیش از ۶۰ میلیارد دلار در طول ۴۰ سال گذشته برای اقتصاد هزینه داشته است.

هرچند بدون تردید فشار اقتصادی امریکا آسیب های عظیمی به کوبا وارد آورده، اما رژیم کوبا هرگز در بیانیه های رسمی عمومی خود چیزی درباره معنای عادی سازی روابط اقتصادی نمی گوید. آیا بازگشت هژمونی اقتصادی امریکا که ۴۰ سال پیش قطع شد، چالش تهدیدکننده تری نسبت به خود تحریم نخواهد بود؟

این دقیقاً دیدگاهی است که در اتاق های هیئت مدیره قدرتمندترین بانک ها و شرکت های چندملیتی امریکا وجود دارد. طی چند سال گذشته گروه های تجاری و تولید و ساخت کالا مشغول لابی گری برای رفع تحریم بوده اند، در حالی که شماری از شرکت های مهم با ارسال نمایندگانی برای کشف سرمایه گذاری بالقوه در این جا، باب گفتگوهای مبسوط را گشوده اند.

نگرانی آن ها این است که سیاست دوره جنگ سرد ایالات متحده نسبت به کوبا (سیاستی که هم چنان به قوت خود باقی است، چرا که واشنگتن می خواهد کوبا را به درس عبرت تبدیل کند و به علاوه لابی راست گرای کوبایی-امریکایی از نفوذ بی حد و حصری در میان سیاست گذاران امریکا برخوردار است)، کوبا را که بالقوه یکی از پرمفعت ترین بازارهای منطقه است به سرمایه اروپایی واگذار کند.

هدف رفع محدودیت های اعمال شده بر نقل و انتقال دلار به کوبا از سوی حکومت کلینتون که اوایل همین ماه اعلام شد، عبارت است از افزایش انباشت سرمایه داری در داخل این کشور به عنوان ابزاری برای پرورش یک اپوزیسیون سیاسی داخلی. یکی از اسناد حکومتی که اوایل همین ماه دست به دست می شد، نشان می دهد که ابتکار عمل امریکا در اجازه به ساکنین امریکا برای ارسال سالانه تا ۱۲۰۰ دلار به کوبا و همین طور اجازه به سازمان های امریکایی برای ارائه منابع به گروه های کوبایی، «به منظور حمایت از توسعه فعالیت مستقل و مسالمت آمیز و جامعه مدنی» طراحی شده است.

شرایط توده های مردم در سرتاسر امریکای لاتین، به وخامت خود ادامه می دهد؛ قرائن بی شماری وجود داد که نشان می دهد با گذشت تقریباً دو دهه «تعدیل ساختاری»، کل منطقه در لبه پرتگاه یک فروپاشی مالی جدید است. بحران سرمایه داری، می بایست به موجی دیگر از مبارزات انقلابی در این قاره بیانجامد. موفقیت این مبارزات وابسته است به توانایی یک نسل جدید به کسب درس های تلخ تجربه ۴۰ ساله کاستروئیسم و سرنوشت انبوه جنبش های چریکی متأثر از آن، و ساختن یک جنبش انقلابی نوین طبقه کارگر متکی بر برنامه

۲۰ ژانویه ۱۹۹۹

انترناسیونالیسم سوسیالیستی.